



<http://www.arianaafghanistan.com>



۲۰۱۹/۰۳/۰۳



محمدامین احمدی
رئیس پوهنتون ابن سینا

تئوری چهار ضلعی صلح چگونه می‌توان با طالبان به صلح رسید؟

قسمت اول

یادداشت: این مقاله، محصول گفت و شنود چندین جلسه در پوهنتون ابن سینا است که در ماه دلو سال جاری برگزار شد.

گفت و گوی صلح با طالبان جدی تر از هر زمان دیگر شده است و چنین به نظر می‌رسد که امریکا تصمیم گرفته است روشی را به وجود آورد که طالبان شریک مهم و تأثیرگذار آن باشد و از یک گروه شورشی و یا تروریستی شریک القاعده و گروه‌های جهادی دیگر جدا، جزئی از یک روش دولتسازی در افغانستان گردد تا زمینه ختم جنگ در افغانستان که با حمله امریکا علیه این گروه در افغانستان بعد از یازده سپتامبر شروع شد و برای این کشور مصرف جانی و مالی داشته است، فراهم گردد.

امریکا برای رسیدن به این صلح، به گفته خودشان بر حامی طالبان یعنی پاکستان، فشار لازم اقتصادی و سیاسی را وارد کرده است و پاکستان طالبان را برای مذاکره و صلح حاضر کرده است. طرف سوم قضیه دولت و مردم افغانستان است که سال‌ها است صلح طلب کنند. لازم است در این زمینه به این نکته توجه شود که نظام افغانستان یک نظام شدیداً ایدئولوژیک و انعطاف ناپذیر نیست و حق مشارکت سیاسی در قدرت و آزادی فعالیت سیاسی و اقتصادی و فرهنگی هیچ گروه را مخصوصاً اگر ماهیت اسلامی داشته باشد منع نمی‌کند، از این لحاظ هیچ ممانعتی برای پذیرش طالبان در روش دموکراتیک خویش ندارد. عدالت انتقالی از نوع کیفری در افغانستان عملاً قربانی صلح شده و میشود. دولت افغانستان تقریباً از همان آغاز صلح با طالبان را در برنامه کار خود قرار داد و گروه‌های سیاسی عمده نیز با این روش مخالفت نکردند. بنا بر این بیش از هر زمان دیگر، صلح محتملتر به نظر می‌رسد.

لکن پرسش مهم این است که این صلح به چه قیمتی تمام خواهد شد؟ آیا میتوان طالبان را مانند حزب اسلامی وارد روش نظام مبتنی بر قانون اساسی ساخت؟ چه مشکلات و راهکارهایی در راه رسیدن به این هدف وجود دارد؟

برای اینکه بتوانیم راهی به سوی پاسخ به این پرسش‌ها باز کنیم، لازم است درکی دقیق از وضعیت داشته باشیم. به باور نگارنده توجه به نکات ذیل تا حدودی کمک میکند که درک دقیقتری از وضعیت به دست آوریم:

۱. امریکا مطابق سیاست اعلامی اش برای دفاع از امنیت ملی خود در افغانستان حضور نظامی دارد و معتقد است که در دوره طالبان، افغانستان به لانه امن تروریسم تبدیل شد و حادثه یازده سپتامبر در این کشور طراحی

و اجرا گردید. لذا تا زمانی که مطمئن نشود که افغانستان دیگر به لانه امن تروریسم بدل نمی‌شود، این کشور را ترک نخواهد کرد. محور گفت و گوهایی آمریکا با طالبان نیز همین فقره است.

۲. قانون اساسی و ارزش‌های مدرن چیزی نیست که آمریکا برای آنها در افغانستان بجنگد، اما اینها اموری است که آمریکا و سایر شرکای بین‌المللی افغانستان برای آنها مصرف کرده اند و به باور آنها در تأمین صلح پایدار و جلوگیری از سقوط دوباره افغانستان در چنگال تروریسم، نقش مؤثر ایفا می‌کند. بنا بر این محافظت از آن در راستای منافع آنها قرار دارد. لذا اگر خواست ملی قوی در این زمینه وجود داشته باشد، از آن حمایت میکنند.

۳. دولت در افغانستان در همه حال نیازمند حمایت قوی بین‌المللی است تا بتواند بر شورش‌های احتمالی و تروریسم (برای مثال داعش و شبکه های تروریستی خارجی دیگر، قاچاق مواد مخدر...) حل مشکل مهاجرین مقیم در ایران و پاکستان، بیجاشدگان داخلی، عودت و اسکان آنها و حل مشکل فقر، بی‌کاری و توسعه نیافتگی غالب آید. یک دولت منزوی بی‌اعتنا به قوانین بین‌المللی از جمله حقوق بشر و حقوق زنان نمیتواند این مشکلات را حل کند و لو اینکه این دولت از نوع طالبان، باشد. قیاس افغانستان طالبانی با عربستان سعودی قیاس مع الفارق است، چون آنها از وزن اقتصادی و سیاسی لازم در نظام بین‌الملل برخوردار اند که به راحتی کارنامه حقوق بشری شان به دلیل منافع اقتصادی و یا سیاسی کشورها به منظور حفظ رابطه با این کشورها، نادیده گرفته می‌شود. اما افغانستان طالبان یک افغانستان نیازمند و محتاج است. تنها ابزارش صدور تروریسم است.

۴. رسیدن به فهم مشترک میان طالبان و سایر گروه‌ها بر محور ارزش‌های مدرن سخت و دشوار است اما ممتنع نیست. اما سخت بودن آن به این دلیل است که طالبان برای حل منازعه به دو مرجع بیش از هر مرجعی دیگر استناد می‌کند: زور و سنت. در عرصه زور گروه طالبان خود را پیروز احساس میکند و ارزش‌های مدرن را ناشی از حضور و تحمیل غربیان میدانند و سنت، یعنی اسلام با حضور آنان به عنوان طرف اصلی در گفت و گوی صلح، به مرجع مسلط و مسلم بدل شده و از هژمونی عاطفی قوی نیز در جامعه افغانستان برخوردار است و هیچ کسی جرأت نقد و چون و چرا را در برابر آن ندارد. لذا طالبان در گفت و گوها از این دو حیث خود را در مقام برتر می‌بینند لذا این پرسش مطرح می‌شود که چگونه میتوان گفت و گوی انتقادی بر پایه نوعی عقلانیت انتقادی را با مرجعیت اسلام ترکیب کرد و محور وسیع‌تر برای گفت و گوی انتقادی با طالبان به وجود آورد و به این وسیله در دیدگاه طالبان تغییر به وجود آورد و توافقی را که محصول نوعی فهم و عقلانیت مشترک باشد محقق ساخت. آیا می‌توان گفت و گوی انتقادی و عقلانی را با طالبان فعال کرد؟

در ادامه کوشش می‌شود به این پرسش جواب داده شود. به نظر این جانب نظر به نکات مقدماتی ای که توضیح داده شد، در چهار عرصه چهار کار مهم انجام شود تا بتوانیم طالبان را متقاعد به قبول نظام مبتنی بر قانون اساسی کنیم:

۱. مشروعیت زدایی از جنگ، ۲. مشروعیت زدایی از مشروعیت بین‌المللی طالبان، ۳. و اتکا به قدرت جامعه مدنی در عرصه ملی و بین‌المللی و ۴ گفت و گوی فرهنگی با طالبان.

الف. مشروعیت زدایی از جنگ:

بدون شک ایدئولوژی جنگ که به میانه‌جی آن طالبان توانست ۱۸ سال مقاومت کند و از میان جوانان نیروی جنگی فداکار که حاضر اند تا سرحد انتحار بجنگد، جذب کند، چیزی جز اسلام نیست. به کمک ادبیات گرفته شده از اسلام طالبان جنگ خویش را توجیه می‌کند. در واقع جنگ خود را از نوع جهاد با کفار می‌داند و گاهی

از ادبیات ملیگرایانه نیز استفاده می‌کند و جنگ خویش را مبارزه با اشغال خارجی و کسب استقلال می‌نامد. از روحیه وسیع بیگانه ستیزی و کافرستیزی که در میان مردم کشور وجود دارد نیز استفاده می‌کند، در واقع طالبان حضور نیروهای خارجی و همکاری با آنها و سبک زندگی نسبتاً مدرن در شهرها و آزادی های اجتماعی و فرهنگی را که کم و بیش در شهرها وجود دارد، نشانه های کفر و بیدینی حکومت و کارمندان آن می‌شمارد و به این وسیله دولت و کارمندان دولتی را در همه سطوح کافر و مهدورالدم شمرده و جزو اهداف حملات جنگی و جهادی شان تعریف کرده است.

اما هیچ گاه این ادبیات و تبلیغات، به درستی مورد تجزیه و تحلیل انتقادی قرار نگرفته است تا روشن گردد که تا چه اندازه براساس موازین اسلامی که در مذاهب رسمی اسلام تدوین شده است، ادعای تکفیر دولت و کارمندان دولتی درست و صحیح می‌باشد؟

آیا حضور نیروهای خارجی در افغانستان به معنی اشغال افغانستان توسط آنهاست؟

آیا افغانستان از خود به لحاظ حقوقی و سیاسی حاکمیت ندارد؟

آیا انعقاد پیمان همکاری نظامی با ممالک غیر مسلمان توسط یک دولت مسلمان آن دولت را از دایره مسلمانی خارج میکند و یا در حد یک کشور اشغال شده تنزل میدهد؟

اگر این گونه باشد پس همه اعضای لویه جرگه مشورتی که به پیمان نظامی رأی دادند، کافر شده باشند؟

آیا نفوذ سیاسی یک کشور غیر مسلمان در یک کشور مسلمان سبب میشود که دولت آن کشور را کافر بدانیم؟ به چنین دلیل مجاز می‌باشیم که کارمندان ملکی یک دولت مورد حمایت کفار را کافر شمرده و مهدورالدم بدانیم؟ آیا می‌توان دولتی که آشکارا کفر نمی‌ورزد، اما رییس و اعضای آن مرتکب گناه کبیره می‌شوند و احکام شریعت را مو به مو اجرا نمی‌کنند، کافر شمرده و مهدورالدم دانست؟

آیا برای برانداختن چنین حکومتی و برقراری خلافت کامله ما مجاز به جنگ و خروج مسلحانه می‌باشیم؟

اینها پرسش‌هایی اند که ما آنها را طی این سال‌ها طرح و بررسی نکرده ایم. فتاوایی که تا کنون علما بعضاً از طریق تشکلهای دولتی و شبه دولتی صادر کرده اند، عمدتاً شامل دو جزء بوده است: اولاً با استناد به بعضی آیات و احادیث که قتل مسلمان را حرام میدانند، گفته اند که جنگ در افغانستان مسلمان کشی است و لذا شرعاً درست نیست و ثانیاً دولت افغانستان اسلامی است نه دارالحرب.

مشکل این فتاوا این است که اولاً بسیار کلی بوده و مسأله محور نیست و مسائل یادشده را که در تبلیغات طالبان برجسته می‌شوند، نادیده می‌گیرد و ثانیاً گزینشی است، یعنی به برخی از آیات و احادیث استناد می‌کند، و آیات مورد استناد گروه‌های سلفی جهادی و تکفیری را از نظر می‌اندازد و استوار بر مبانی و نظریات فقهی و کلامی موجود در مذاهب اسلامی نمی‌باشد، بلکه مبتنی بر نوعی اجتهاد آزاد از آیات و احادیث است. لذا طالبان و گروه‌های تکفیری دیگر به راحتی میتوانند به آیات و احادیث دیگر استناد کنند که دولت افغانستان و همکاران آنرا در نزد هواخواهان شان کافر قلمداد کنند و از این طریق به جذب نیرو برای جنگ بپردازند و جنگ شان را توجیه کنند. این در حالی است که بدون از کار انداختن ایدئولوژی طالبان، نمیتوان آتش جنگ را خاموش کرد. با از کار انداختن این ایدئولوژی میتوان موتور محرک جنگ را که توسط طالبان و حامیان آن به کار گرفته می‌شود، خاموش کرد.

در این خصوص راه حل این است که به جای استناد مستقیم و گزینشی به آیات و احادیث، تک تک مسائلی را که نام بردم از نگاه مذاهب اسلامی به طور خاص مذهب حنفی مورد بررسی قرار داد، برای مثال آیا سلطان جائز واجب القتل است؟

آیا بر اساس این مذهب می توانیم نظام مبتنی بر قانون اساسی را یک نظام کفری بدانیم؟ و آیا برای استقرار امارت اسلامی مجاز به خروج مسلحانه و به راه انداختن قتل و کشتار اردوی ملی می باشیم؟ چون طالبان خود را یک جریان مذهبی و حنفی می داند و به لحاظ اجتماعی مشروعیت خود را از مذهب حنفی میگیرد، اما در واقع ادبیات این گروه تکفیری است و از ادبیات تکفیری نظیر القاعده و داعش برای تکفیر دولت افغانستان و نهادهای آن استفاده میکند. لذا برای از میان بردن مشروعیت جنگ کافی است که برای مردم افغانستان نشان داده شود ایدئولوژی جنگی طالبان تکفیری است و جایگاهی در مذاهب چهارگانه اهل سنت و جماعت به طور خاص مذهب حنفی ندارد. در این صورت گروه طالبان مجبور است یا دست از ادعای حنفی بودن بردارد، اگر چنین کند، پایگاه اجتماعی خود را از دست خواهد داد و یا اینکه به اصول مذهب حنفی در باب خروج و تکفیر برگردد، در این صورت به ناچار باید به جای جنگ تن به گفت و گو و فعالیت مسالمت آمیز سیاسی و در نتیجه صلح دهد.

اما اینکه چرا بر مبنای مذهب حنفی نمیتوان دولت افغانستان و قوای دفاعی آن را تکفیر کرد، دلیل آن تا حدودی واضح است، چون بر مبنای این مذهب مجاز به تکفیر اهل قبله نیستیم، ارتکاب فسق و فجور و گناه کبیره از جمله عدم تطبیق احکام شریعت موجب کفر و خروج از دین نمی شود، همپیمانی با کفار و مانند آن اگر به فرض هم حرام باشد در حد گناه کبیره است، نه کفر صریح، لذا دلیلی برای تکفیر این دولت وجود ندارد. اما عدم جواز خروج مسلحانه: خروج مسلحانه بر اساس نظر مذاهب رسمی اسلامی در دو صورت میتواند جایز باشد:

اول این که مملکت اسلامی تحت اشغال کفار قرار گیرد. اشغال امروزه یک اصطلاح حقوقی است که در نتیجه آن یک کشور حاکمیتش را از دست می دهد. اما افغانستان این گونه نیست، دولت افغانستان بر مبنای قانون اساسی خود اعمال حاکمیت میکند و مانند هر کشور مسلمان دیگر دارای حاکمیت است، حضور نیروهای خارجی در افغانستان در حال حاضر بر مبنای قوانین بین المللی و پیمان های دوجانبه است و این پیمان ها جنبه تحمیلی نداشته و به راحتی قابل لغو اند و بر اساس ضرورت منعقد شده است.

دوم اینکه دولت و حاکم مسلمانان به کفر صریح روی آورد، علناً اظهار کفر کند و مانع شعار اسلامی شود. در حالی که دولت افغانستان رسماً جمهوری اسلامی است و دین دولت اسلام و هیچ قانونی نمیتواند مغایر با احکام اسلام وضع شود و رییس جمهور باید مسلمان و متولد از والدین افغان باشد. بنا بر این هیچ دلیلی وجود ندارد که خروج مسلحانه علیه چنین دولتی را مجاز کند. البته برای اسلامیتز کردن جامعه و قوانین آن و جلوگیری از ظلم و ستم میتوان امر به معروف و دعوت کرد، اما مجاز به جنگ مسلحانه نمی باشیم چون جنگ به تعبیر مذاهب اسلامی موجب فتنه بزرگتر می شود. به همین دلیل تشکیل خلافت کامل از راه جنگ بر مسلمانان واجب نیست. لذا خلافت راشده حداکثر در تاریخ اسلام ۳۵ سال بوده است (با احتساب دوره عمر بن عبدالعزیز) اما مسلمانان برای تشکیل مجدد آن از راه جنگ تلاش نکردند و فقها به وجوب آن فتوا نداده اند. البته می توان گفت که حکومت های جائز و ستمگر، حکومت مشروع دینی نیستند چنانکه امام عده و تا حدودی مودودی کوشیده اند این

مدعا را به اثبات برسانند. رفتار امام ابوحنیفه در مخالفت با بنی امیه و بنی عباس و قیام امام حسین میتواند شاهد بر این مدعا باشد، که البته در اصلاح آن باید از راه دعوت و امر به معروف و نهی از منکر به عمل آمد که روش امام حسین بوده است، ایشان برای تغییر حاکمیت دست به شمشیر نبرد، بلکه از آزادی خویش و مسلمانان که مجبور نباشند حکومت‌های جائز و ستمگر را تأیید کنند، دفاع کرد. (حتی از سیره امام حسین به تعبیر فقیه بزرگ شیعی نویسنده جواهر الکلام فی شرح شرائع الاسلام، بر وجوب امتناع از بیعت به سلطان جائز استدلال کرد، چون یک قضیه خاص است، احتمال خصوصیت مورد در آن داده میشود و لذا قابل تعمیم نیست) اما خروج مسلحانه برای کسب قدرت کاملاً یک مسأله متفاوت است و میتواند حکم متفاوت داشته باشد که فقهای مذاهب به دلیل اینکه موجب شر کثیر و فتنه بزرگتر میشود، آن را مجاز ندانسته اند.

پس میتوان با قاطعیت ادعا کرد که طالبان بر مبنای مذاهب اسلامی هیچ مجوزی برای جنگ ندارند، مخصوصاً اگر با امریکا به صلح برسد، در این صورت ارایه یک تصویر اشغال شده از افغانستان دیگر هیچ وجهی نمیتواند داشته باشد، در آن صورت نمیتواند علیه دولت افغانستان بجنگد و از راه زور خود را بر مسلمانان افغانستان مسلط کند و سرنوشت آن را در دست بگیرد، چه اگر چنین کند، در این صورت مثل آنها، مثل خلفای بنی امیه خواهد شد، نه خلفای راشدین. در واقع میتوان به روشنی ادعا کرد که تفسیر درست نظریه مذاهب مبنی بر عدم جواز خروج مسلحانه، نفی خشونت و کاربرد زور در سیاست است، یعنی آنان در واقع کاربرد زور و خشونت را در سیاست جایز نمیدانند؛ چون موجب فساد بزرگتر میشود.

ب. مشروعیت‌زدایی از مشروعیت بین‌المللی طالبان

طالبان بر اساس حضور جنگی خویش و حمایت پیدا و پنهان رقبای منطقوی افغانستان و امریکا، دارد آهسته آهسته از مشروعیت سیاسی منطقوی و بین‌المللی برخوردار میگردد و کوشش میکند خود را به عنوان گروهی متمایز از القاعده و داعش و تابع قوانین بین‌المللی معرفی کند. میکوشد خود را گروهی معرفی کند که به لحاظ فرهنگی از فرهنگ و ساخت واقعی جامعه افغانستان نمایندگی میکند و قدرت برقراری ثبات و نظم را در این کشور دارا می باشد. اینها مجموعه عواملی است که از منظر واقع گرایی به طالبان مشروعیت بین‌المللی می بخشد و کار را بر دولت و مردم افغانستان در رسیدن به صلح عادلانه، پایدار و همه شمول سخت و دشوار میکند.

به نظر میرسد راه فایق آمدن بر این مشکل، مشروعیت زدایی از طالبان در عرصه بین‌المللی بر مبنای قوانین بشردوستانه بین‌المللی و حقوق بشر است و اینکه چهره واقعی این گروه را برای افکار عمومی جهان و نهادهای مدافع حقوق بشر (اعم از میان دولتی و غیر دولتی) روشن کنیم. قوانین بشر دوستانه در واقع قوانین بین‌المللی حاکم بر جنگ و منازعات مسلحانه است که در پی محافظت از حقوق بشری افراد در جنگ است. مشخصه بارز این قوانین این است که نقض این قوانین مصداق جرایم جنگی، جنایت جنگی و جنایت علیه بشریت محسوب میشود و در مواردیکه از نوع جنایت علیه بشریت، جنایت جنگی، ژنوساید، پاکسازی قومی و تجاوز علیه صلح به حساب آید، جرم بین‌المللی محسوب شده و به لحاظ بین‌المللی قابل تعقیب عدلی و قضایی میباشد. این گونه جرایم مصداق نقض حقوق بشر نیز محسوب میشود و دولت‌ها مطابق تعهدات بین‌المللی شان موظف اند گروه‌های ناقض این حقوق را به لحاظ سیاسی و اقتصادی نه تنها حمایت نکنند، بلکه تحت فشار قرار داده و منزوی کنند.

بر اساس گزارش‌های مستند یوناما از سال ۲۰۰۹ تا ۲۰۱۸ بیش از ۷۰ هزار غیر نظامی در افغانستان به قتل رسیده و یا زخمی شده اند که نزدیک به هفتاد درصد آن توسط طالبان انجام شده است. طالبان در واقع به طرق ذیل قوانین بشردوستانه و یا همان قوانین جنگی را نقض می‌کنند:

— قتل‌های سیستماتیک؛ طالبان تعریف کنوانسیون‌های بین‌المللی از افراد ملکی و اهداف غیر نظامی را قبول ندارد. از نگاه قوانین بین‌المللی افراد نظامی، یعنی افراد دخیل در جنگ اند، اما پولیس که وظیفه اصلی اش انفاذ قانون و برقراری نظم عمومی است، غیر نظامی و کارمند ملکی محسوب می‌شود، به عین ترتیب تمامی کارمندان خدمات ملکی به شمول قضات و سارنوالان، غیر نظامی و ملکی محسوب می‌شوند و در حال جنگ جزو اهداف نظامی محسوب نمی‌شوند. اما طالبان با حربه تکفیر کارمندان دولت به طور خاص پولیس، قضات و سارنوالان را کافر شمرده و خود را مجاز به قتل آنها می‌دانند، به این ترتیب به شکل سیستماتیک و هدفمند طیفی وسیع از کارمندان خدمات ملکی را به قتل می‌رسانند که میتواند مصداق جنایت جنگی و جنایت علیه بشریت به حساب آید. طالبان با استفاده از حربه تکفیر حتی بر کارمندان رسانه‌های آزاد و خبرنگاران نیز حمله کرده و آنها را به قتل رسانیده است که نمونه آن حمله بر موتر حامل کارمندان تلویزیون طلوع است. این موارد توسط یوناما مستند شده و قابل ارایه به نهادهای بین‌المللی و کشور های جهان است.

— عدم احتیاط لازم در جلوگیری از قتل افراد ملکی: طالبان از طریق عملیات انتحاری و حمله به اماکن غیر نظامی و یا سنگر گرفتن در اماکن غیر نظامی و محل مسکونی مردم ملکی، به هیچ وجه احتیاط لازم را جهت پیشگیری از قتل غیر نظامیان به عمل نمی‌آورند، بلکه آنها را در معرض کشتار وسیع خود قرار می‌دهند و حتی از آنها به عنوان سپر انسانی استفاده می‌کنند. در حالی‌که قوانین حاکم بر جنگ، جوانب جنگ را موظف به اتخاذ احتیاط لازم، جهت پیشگیری از قتل غیر نظامیان می‌داند.

— حمله بر اهداف غیر نظامی: طالبان مراکز تعلیم و تربیت دانشجویان پولیس و هوتل‌ها و بانک‌ها را مورد حمله قرار می‌دهند، در حالیکه همه این‌ها اهداف غیر نظامی محسوب میشوند و حمله بر آنها ممنوع و حداقل جرم جنگی محسوب می‌شود.

— حمله بر جمعیت غیر نظامی: گاهی طالبان بر قریه‌ها و روستاهای مسکونی مردم عادی احتمالاً به انگیزه های مذهبی و قومی حمله می‌کنند و افراد غیر نظامی را تیرباران می‌کنند، نظیر آنچه در خزان سال جاری در قریه های هزاره نشین ارزگان خاص مرتکب شدند و نگارنده این سطور گوشه ای از این جنایت را به طور مستند به مراجع بین‌المللی گزارش داد.

— قتل افراد غیر نظامی به دلیل تعلق قومی و مذهبی آنان: طالبان در سال‌های گذشته، در غور و قریه باغچار ارزگان خاص افراد غیر نظامی از قوم هزاره شیعه مذهب را صرفاً به دلیل تعلق نژادی و مذهبی آنان سربریدند که مصداق جنایت علیه بشریت محسوب می‌شود.

— حمله بر مراکز انتخاباتی و اخذ رأی: انتخابات یک روش مدنی است که زمینه استفاده مردم از حق مشارکت سیاسی شان را فراهم می‌کند. لذا حمله بر این مراکز هم حمله بر یک هدف غیر نظامی به حساب می‌آید و هم نقض آشکار و شدید حق مشارکت سیاسی که از جمله حقوق بشری هر فرد است، محسوب می‌شود.

با توجه به موارد فوق طالبان هم حقوق بشر دوستانه و هم حقوق بشر را شدیداً نقض می‌کنند، لذا یکی از راهکارهای صلح با طالبان این است که کشورها رعایت این قوانین از جمله اجتناب از حمله بر اهداف غیر نظامی و اجتناب از قتل سیستماتیک کارمندان دولت و اجتناب از حمله انتحاری را پیش شرط قبول طالبان به عنوان یک گروه سیاسی و پیش شرط مذاکره با آنها قرار دهند.

ادامه دارد

